

معنی گردانی های حافظ

دکتر منصور رستگار فسایی

همچو حافظ به رغم مدعیان
شعر رسانده گفتنم هوس است

نفاق و زرق نبخشد صفای دل، حافظ
طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

مدعی گو لفز و نکته به حافظ مفروش
کسلک ما نیز بیانی و زبانی دارد^۱

یکی از ویژگی های مهم شعر حافظ ابهام، ایهام و چندسویه بودن الفاظ و معانی آن است که عامل منشوری بودن و الماس گونه گی بسیاری از شعرهای حافظ به شمار می آید و سبب می شود که هرکس به نسبت تعمق و تفکر و علم و اطلاعی که دارد، از شعر حافظ تعبیرات متفاوت، چندجانبه و حتی متناقضی داشته باشد و این خاصیت که زاده ظرفیت های هنری دقیق و پیچیده لفظی و معنوی موجود در شعر حافظ است، سخن این شاعر بزرگ را تا حد شعر ناب بالا می برد و آن را چندلایه و تأویل پذیر می سازد، و سبب

می‌شود که در بسیاری موارد، اولین لایه معنایی و مضمونی شعر که به ذهن خواننده خطور می‌کند، بطن معنایی و اندیشه نهایی مورد نظر حافظ را نشان ندهد و خواننده بتواند به قراین و امارات لفظی و معنایی یا تکنیکی خاصی که در سخن حافظ موجود است، لایه‌های تازه‌ای از فکر و معنا و زیبایی را کشف کند و به تعبیر و تفسیر خلاقانه آن پردازد، به همین جهت ممکن است تعبیر و تفسیر یکی، در نظر دیگران درست و منطقی جلوه نکند و آن را بر ساخته و معمول بدانند. اما هر کسی، گو اینکه از ظن خود یار شعر حافظ شده باشد، قراین و امارات خاصی را در کلام لسان‌الغیب مبنای تعبیر و تفسیر خود می‌داند و توجیه خاص و دریافت معین خود را برخاسته از آن می‌شناسد، و این امر مسأله هرمنوتیک^۲ را مطرح می‌کند. اگرچه هرمنوتیک در اصل به تفسیر متون مقدس محدود می‌شد اما از قرن نوزدهم، حوزه معنایی آن گسترش یافت و تفسیر متن را به‌طور کلی دربرگرفت و هایدگر و شلایر ماکر^۳، و دیلتای^۴ آلمانی پیش‌کسوتان آن بودند و شگفتا که تفسیرپذیری شعر حافظ با تفسیرپذیری قرآن مجید همانند است، و به قول مولوی:

حرف قرآن را بدان که ظاهر است	زیر ظاهر باطنی بس قاهر است
زیر آن باطن یکی بطن سوم	که درو گردد خردها جمله گم
بطن چارم از نُبی خود کس ندید	جز خدای بی نظیر بی ندید
توز قرآن ای پسر ظاهر مبین	دیو، آدم را نسیند جز که طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمیست	که نقوشش ظاهر و جانش خفیست ^۵

اما هرمنوتیک یا فن تفسیر و نظریه دریافت، مبنی بر آن است که معنای یک متن ادبی چیست؟ و قصد مؤلف تا چه اندازه با این معنا مربوط است و آیا می‌توانیم امیدوار باشیم که آثاری را که به لحاظ فرهنگی و تاریخی با ما بیگانه‌اند درک کنیم؟ آیا ادراک عینی میسر است؟ یا همه ادراکات، به موقعیت تاریخیمان وابسته است؟ هیرش^۶ معتقد بود که چنین نیست که چون معنی یک اثر ادبی همان است که مؤلف به هنگام نوشتن داشته است، بنابراین فقط یک تفسیر از متن میسر باشد، بلکه می‌توان چندین تفسیر معتبر و متفاوت داشت، مشروط بر آنکه همه آنها در چهارچوب نظام انتظامات و احتمالات بارزی که معنای مؤلف اجازه می‌دهد، قرار داشته باشند. او معتقد است که اثر ادبی

می‌تواند در زمان‌های مختلف و برای مردمانی متفاوت، معانی مختلف داشته باشد، اما به ادعای او این مسأله بیشتر به تعبیر اثر مربوط می‌شود تا معنای آن، این واقعیت که من می‌توانم مکتب شکسپیر را به گونه‌ای ارائه دهم که آن را به جنگ هسته‌ای مربوط سازد، واقعیت معنی را از دیدگاه خود شکسپیر تغییر نمی‌دهد. تعبیرها در طول تاریخ تغییر می‌کنند، حال آنکه معانی ثابت و غیرقابل تغییر می‌مانند. مؤلفان و شاعران معانی را وضع می‌کنند، درحالی‌که خوانندگان تعبیر را تعیین می‌کنند. ما همیشه به مقاصد مؤلف دسترسی نداریم حتی اینکه منتقدان بتوانند به قصد یک شاعر یا نویسنده پی ببرند، به متن ادبی معنای ثابت و مطمئنی نمی‌دهد. عیبی که بر این نظریه گرفته شده آن است که تمایزی که هیرش بین معنی و تعبیر قائل می‌شود اگرچه مفهومی شخصی و معتبر است، اما مطلق کردن این تمایز قابل دفاع نیست و متأثر شدن از چنین تمایزی بین معنای متن و معنای آن از نظر من امکان‌پذیر نیست، برداشت "من" از معنای متن مکتب در شرایط فرهنگی زمانه خودش هنوز برداشت من است و به ناچار تحت تأثیر زبان و چهارچوب‌های فرهنگی من قرار دارد، در حقیقت معنای اثر ادبی به هیچ‌وجه به مقاصد مؤلف آن محدود نمی‌شود و با رفتن اثر از یک بافت فرهنگی و تاریخی به بافتی دیگر، ممکن است معنای جدیدی از آن استنباط شود که نویسنده یا مخاطبان معاصر، هرگز آن را پیش‌بینی نکرده‌اند و هر تفسیری از یک اثر شامل گفتگوی بین گذشته و حال است افق تاریخی شخصی در عالم معانی و مفروضات با افقی که اثر در آن جای گرفته ممزوج می‌شود^۷ اما ما پیش از آنکه خانه را ترک کنیم وارد خانه می‌شویم بدین ترتیب ما در ارتباط با شعر حافظ، خود را با کلامی روبرو می‌بینیم که ظرفیت‌های فراوانی برای تفسیر و تعبیر دارد و همین امر سبب می‌شود که حافظ، در ذهن خوانندگان خود، در ادوار مختلف و با دیده‌ها و تجربه‌های فرهنگی و اجتماعی و دینی متفاوت، برداشت‌ها و تعبیرات و تفسیرات بسیار متفاوتی را ایجاد کند که گاهی چنان غریب و متمایز از هم به نظر می‌رسند که گویی مفسران شعر حافظ از قاره‌ها و منظومه‌های متفاوتی آمده‌اند، اما آنچه که ما در این مقاله قصد طرح آن را داریم عبارت از این است که حافظ در شعر خود صرف‌نظر از جنبه‌های تفسیر و تأویل‌پذیری آن، به عمد به نوعی صنعت‌پردازی ادبی هم

دست می‌زند که فرنگیان بدان آبرونی (irony) می‌گویند^۸ و به موجب آن شاعر با استفاده از شیوه‌های خاص زبانی و هنری و فکری، در شعر خود، به ایجاد ظرفیت‌های تازه‌ای می‌پردازد که بدان وسیله الفاظ را از معنای ظاهری و موضوعی له خود خالی می‌کند و به یاری علایم و قراین و اماراتی خاص، از معنی تازه‌ای که حتی متضاد با معنی ظاهری الفاظ است، سرشار می‌سازد و همین امر سبب می‌شود تا تفسیر و تعبیر حتی خود شاعر در زمان خلق شعر، پدیده‌ای ثابت و لایتغیر نباشد و طبعاً ظرفیت‌های متعدده و قاصده‌ای را برای تفسیرپذیری و هرمنوتیک شعر خود ایجاد کند، این پدیده را "معنی‌گردانی‌های حافظ" در شعر زندانه او نامیده‌ایم و این تعبیر را به جهاتی برای "آبرونی" مناسبت می‌دانیم و برای تبیین مطلب ضمن توضیحی مختصر درباره آبرونی به مظاهر این پدیده در شعر حافظ می‌پردازیم:

واژه آبرونی (Irony) منسوب است به (Eironi) که در کمدی یونانی شخصیتی است تیزهوش و دانا که عمداً به حماقت و نادانی تظاهر می‌کند و در مقابل شخصیتی دیگر به نام آلیزون (Alizon) قرار می‌گیرد که واقعاً احمق و نادان است و به همین جهت همیشه از او پیشی می‌گیرد و بدین ترتیب آبرون را با خصلت آب زیرکاهی خود، در ادب غرب، وجه تسمیه چیزی با نفی متضاد آن، تعبیر کرده‌اند و آبرونی را روشی خاص از بیان اندیشه، برای دست‌یابی به مفهومی از طریق کتمان و اشاره غیرمستقیم بدان دانسته‌اند. ارسطو، آبرونی را پنهان کردن مفهوم درونی واقعیت تعریف می‌کند و سیسرون خطیب رومی آن را گفتن چیزی و اراده معنی دیگری می‌داند. بدین ترتیب صناعت آبرونی در گسترده‌ترین معنای خود، ناهمخوانی و تفاوت میان واقعیت (آنچه هست) و ظاهر (آنچه به نظر می‌آید) هر چیز است و به واسطه آن شاعر یا نویسنده معنایی مغایر با بیان ظاهری را در نظر دارد اما هیچیک از معادل‌های فارسی کلمه آبرونی، معنای واقعی این کلمه را نمی‌نماید.^۹

یکی از ویژگی‌های آبرونی آن است که به لحاظ گسترش معنی، چون منشوری چندوجهی است که امکان دارد هرکس به تناسب برداشت خود، آن را از یک یا دو جنبه تعریف کند و به همین امر در شعر حافظ جلوه‌ای کاملاً وسیع و معنی‌دار به خود می‌گیرد.

حافظ به استفاده از آیرونی کلامی (Verbal Irony)^{۱۰}، نسبت به شرایط خاص اجتماعی و فرهنگی و مذهبی عصر خود واکنش نشان می‌دهد و در مواقع لزوم و به دلایل و جهات خاص در شعر خود الفاظ خاصی را از معنی ظاهر آن می‌گرداند و به ضد معنی اصلی آن بدل می‌سازد، اما همیشه به یاری قراین و امارات و شواهدی به خواننده خود می‌فهماند که منظوری کاملاً متفاوت و متضاد با معنی لفظی را اراده کرده است. حافظ مضمون و مفهوم آیرونی‌های خود را به مسائل شخصی، عاشقانه، فلسفی، و گاهی جمعی و اخلاقی نیز تسری می‌دهد.

به عنوان مثال اگر به واژهٔ توبه در ابیات زیر بنگرید می‌بینید که با توجه به سیاق کلی کلام و وجود کلماتی چون صنم باده‌فروش و رخ بزم‌آرا، واژهٔ توبه نه تنها تغییر معنی داده است که به جسارتی گناه‌آمیز نیز بدل شده است:

کرده‌ام توبه به دست صنم باده‌فروش که دگر می‌نخورم بی‌رخ بزم‌آرایش

به عزم توبه سحر گفت استخاره کنم بهار توبه‌شکن می‌رسد چه چاره کنم
سخن درست بگویم نمی‌توانم دید که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم

من رند و عاشق و آنگاه توبه استغفرالله استغفرالله

از دست زاهد کسر دیدم توبه وز فعل عابد استغفرالله

در آیرونی بلاغی (rhetorical Irony) نیز شاعر با لحن و تعبیری خاص عملکرد عکس آن چیزی را که بر زبان می‌آورد، اراده می‌کند و حافظ در این شیوهٔ استعاری عملکردی خاص از خود بروز می‌دهد و بسیاری از مثال‌هایی که در این مقاله خواهید خواند از این نوع است. به این بیت‌ها بنگرید:

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من آری به یمن لطف شما خاک زر شود

با توجه به تأکید حافظ بر کیمیای مهر که روی او را زر کرده است و او را رنجور و دردمند ساخته است، کلمات یمن، لطف و شما معنی ضد خود را پیدا کرده‌اند. درحالی‌که اگر به جای واژهٔ روی فرضاً حافظ واژهٔ خاک را قرار می‌داد، آیرونی به وجود نمی‌آمد و معنی‌گردانی وجود نداشت. بعلاوه در این شعر واژهٔ کیمیا در نهایت به کاریکاتور و نمادی منفی از واقعیت کیمیا تبدیل می‌شود که نه تنها خاصیت شادی‌آفرین

و والا و معجزه‌آسای آن را ندارد که عاجز سازنده و دردمندکننده است. و یادآور این امر است که کیمیا در این دو بیت حافظ، که به دلیل مضمون بیت دوم از معنای اصلی تهی می‌شود و به پدیده‌ای ادعایی و بی‌اساس بدل می‌گردد:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
دردم نهفته به ز طیبیان مدعی باشد که از خزانه غیبم دوا کنند
حافظ همین کار را با کلمات عالی‌مقام و پاکیزه‌سرشت نیز انجام داده و از آن‌ها معنی ضد آن‌ها را اراده کرده است:

راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی‌مقام را

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
در آیرونی تقدیری (cosmic Irony) نیز که عبارت است از آن که تقدیر با دخالت و تحمیل اراده خود، هستی را در جهتی خارج از تصور و انتظارات، قرار می‌دهد،^{۱۱} واکنش‌های حافظ، با معنی‌گردانی توأم است:

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت و زهد بی‌مشیت او

حافظ به خود نپوشید این خرقة می‌آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را
جام می‌و خون دل هریک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
در شعر حافظ می‌توان از انواع دیگر آیرونی چون آیرونی رماتیسم، آیرونی سقراطی، آیرونی تراژیک نیز نشان گرفت، اما آنچه جالب توجه است، برخوردار بودن حافظ از آیرونی‌های عاشقانه است که عمق ملاحظات خاص و تأمل عاطفی حافظ را در رابطه با معشوق نشان می‌دهد و معلوم می‌دارد که حافظ حتی در حوزه خصوصیات فردی نیز، از آیرونی وسیعاً استفاده می‌کند:

نرگس مست نوازش‌کن مردم‌دارش خون مردم به قدح گر بخورد نوشش باد

لب و دندان را حقوق نمک هست بر جان و سینه‌های خراب

ناگفته نماند که در معنی‌گردانی‌های حافظ نقش لحن و تکیه را در هنگام قرائت شعر

نباید از نظر دور داشت، زیرا بسیاری از مشکلات ما، در تعبیر و تفسیر شعر حافظ برخاسته از عدم توجه به این تکیه‌ها و لحن‌های خاص است. مسلماً شنوندگان شعر حافظ در دریافت معنی‌گردانی‌های شعر او، هیچ مشکلی نداشته‌اند زیرا با لحن و تکیه‌های حافظ بر کلماتی معین، معنای تازه مورد نظر حافظ را درمی‌یافته‌اند و در تفسیر و تعبیر شعر او، به راه خطا نمی‌رفته‌اند، حال اگر در مثال‌های فوق، تکیه‌ها را درست به کار ببریم، مسلماً معنای مورد نظر حافظ را به راحتی درمی‌یابیم، استفاده هوشمندانه حافظ از انواع آیرونی، شعر حافظ را به تعبیر خود او به شعری رندانه بدل می‌کند که حافظ درک آن را برای نکته‌دانان بسیار واضح می‌داند:

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد _____ حدیثم نکته هر محفلی بود

زان یار دلنوازم شکری است با شکایت _____ گر نکته‌دان عشقی بشنو تو این حکایت
اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود _____ در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم
اما شگفتا که محتسب نیز چون حافظ در رندی استاد است:
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز
مست است و در حق او کس این گمان ندارد

نمونه‌هایی از آیرونی تقدیری: (Cosmic Irony)

در این شیوه مبنای آیرونی بر آن است که تقدیر با دخالت و تحمیل نقشه‌ها و تصمیمات خود، جریان هستی را خارج از روند تصور آدمی قراز می‌دهد:
مکن در این چمنم سرزنش به خودروی _____ چنانکه پرورشم می‌دهند می‌رویم
من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه‌سیاه
_____ هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند
از دست منش اختر بدعهد به در برد _____ آری چه کنم دولت دور قمری بود
بخت حافظ گر از این دست مدد خواهد کرد
زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت

دور فلکی یک سره بر منهج عدل است خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

برو ای زاهد و بر دُر دکشان خرده مگیر که ندادند به ما تحفه جز این روز الست

حافظ به خود نپوشید این خرقة می آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست نسان حلال شیخ ز آب حرام ما

ترسم این قوم که بر دُر دکشان می خندند بر سر کار خرابیات کنند ایمان را

بسیاری از مواردی که به جبرگرایی حافظ مربوط است، در صورتی که در مقوله ایهام

و آیرونی قرار داشته باشد، از این نوع است:

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

راز درون پرده چه داند فلک، خموش ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست؟

برو ای زاهد و بر دُر دکشان خرده مگیر که ندادند به ما تحفه جز این روز الست

بسر آستانه میخانه گر سری دیدی مزن به پای که معلوم نیست نیت او

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

نمونه هایی از آیرونی که از یک سو آمیخته به طنز و از سوی دیگر یادآور بیرحمی و

قساوت های معشوق نسبت به عاشق است:

نرگس مست نوازش کن مردم دارش خون مردم به قدح گر بخورد نوشش باد

معنی دارترین ترکیبات عاشقانه، آیرونی نوازش کن و مردم دار است. آیا اگر نرگس

مست او، خون مردم بخورد که گوارای وجودش باد، نوازش کن و مردم دار است؟ یا

دارای معنی برعکس است؟

درست شبیه همین بیت است:

لب و دندان را حقوق نمک هست بر جان و سینه های خراب

در اینجا اگر حافظ لفظ خراب را برای جان و سینه ها به کار نمی برد، می شد گفت که

معنی گردانی صورت نگرفته است اما حافظ با افزودن سینه‌های خراب یا سینه‌های مجروح، حق نمک مثبت را، به کاری که در حقیقت نمک با زخم‌های کهنه می‌کند تبدیل کرده است و حق را منفی کرده و به ناحق تغییر چهره داده است:

تو که مرهم نه‌ای زخم دلم را
نمک‌پاش دل ریشم چرایی

ز آن یار دلنوازم شکری است با شکایت
گر نکته‌دان عشقی بشنو تو این حکایت
بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
یسارب مباد کس را مخدوم بی عنایت
که بیت دوم دقیقاً معنی دلنوازی را نفی می‌کند و به ضد آن تبدیل می‌سازد.
که را گویم که با این درد جان‌سوز
طیبیم قصد جان ناتوان کرد
میان مهربانان کی توان گفت
که یار ما چنین گفت و چنان کرد
که در اینجا لفظ مهربانان، معنی نامهربانان می‌دهد یا در این بیت که یاد از معنی اصلی تهی گشته است:

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد

یعنی از عشق تو اش نیست بجز باد به دست

بعضی از این معنی گردانی‌ها جنبه فلسفی و کلامی دارد:

این چه استغناست یارب و این چه عالی حکمتی است

کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

معنی گردانی های حافظ در حوزه افعال و حروف و ...

معنی گردانی در حوزه افعال:

ایثمه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت

مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد

معنی گردانی در حوزه اصوات:

بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت

بنانزم آن مژده شوخ عافیت کش را که موج می زندش آب نوش بر سر نیش
زهی:

زاهد دهدم پند ز روی تو زهی روی

هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ عشقبازان چتین مستحق هجرانند

منم که بی تو نفس می زنم زهی خجلت مگر تو عفو کنی ورنه نیست عذر گناه
عفی الله: خدا ببخشاید؛ در معنی خدا ببخشاید:

عفا الله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می آورد
چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله که روز بیکسی آخر نمی روی ز سرم
زنهار:

عیب مپوش زنهاری خرقه می آلود کان پاک پاکدامن بهر زیارت آمد
وه:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد
معنی گردانی در حوزه قیود: م انانی و مطاعات فرنگی

چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب که به امید تو خوش آب روانی دارد
(: بد)

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر
(: بسیار)

شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش
(: ناشکرانه)

معنی گردانی در صفات:

گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد گفتم مگوری با کس تا وقت آن درآید

نمونه ای از واژگان معنی گردانی شده در شعر حافظ

آنچه در زیر می آید نمونه ای است از الفاظ و کلماتی که حافظ با قرائن لفظی و معنایی

یا فضای عمومی شعر، در آن‌ها معنی گردانی کرده است و خواننده با اندک دقتی می‌تواند به راز دگرگونی معنایی تازهٔ مورد نظر حافظ آشنایی یابد:

۱- پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
 آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
 ۱. آلوده: پاک

چنین که صومعه آلوده شد به خون دلم

گرم به باده بشوید حق به دست شماست
 سخن حافظ با مدعیان است و پندار غلط آن‌ها را به تمسخر می‌گیرد که می‌پندارند خون دل حافظ یا خونین دلی حافظ، صومعه را آلوده کرده است. در حالی که پاکی و صفای صومعه به وجود خونین دلان وابسته است. در مصراع دوم نیز طنز قوی و خردکننده حافظ جهل مدعیان را نشانه می‌گیرد و می‌گوید که حالا که شما بی‌غمان، خون دل مرا موجب آلودگی!! صومعه می‌دانید حق دارید!! این آلودهٔ خونین دل را با باده بشوید تا تطهیر و پاک گردد.

۲. اندک: بسیار

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
 گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر
 از آنجا که حافظ قسمت ازلی را که بی حضور او صورت گرفته است، قبول ندارد و بدان معترض است بنابراین از آنچه بر وفق رضای او نیست بسیار خرده می‌گیرد.

۳. برق: آتش سوزنده

معنای متداول آن روشنی و نور است و معنی دور آن آذرخش و صاعقه. درخشیدن به معنی تابیدن هم آمده است اما حافظ معنی دور آن را «سوزاندن» را می‌گیرد حافظ در ابیات زیر معنی آن را از ساده و نزدیک، به دور و دشوار برمی‌گرداند و صاعقه و آذرخش را اراده می‌کند و درخشیدن را هم به معنی «سوزاندن» می‌گیرد:

برق: آتش سوزنده

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
 وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد

برق عشق از خرمن پشمینه‌پوشی سوخت سوخت

جور شاهی کسامران گر بر گدایی رفت، رفت

برق غیرت چو چنین می جهد از مکمن غیب

تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم

۴. بهین اوضاع: بدترین اوضاع

وضع دوران بنگر!! ساغر عشرت برگیر که به هر حالتی این است بهین اوضاع

۵. پاکدامن: ناپاک

با توجه به ماهیت عیب جویانه شیخ که حافظ را به داشتن خرقة می آلود متهم می کند، و آبرونی فلسفی مورد نظر حافظ یعنی شیخ پاکدامن طنزی قوی دارد که معنای آن را به «ناپاک دامان» برمی گرداند:

حافظ به خود نپوشید این خرقة می آلود ای شیخ پاکدامن!! معذور دار ما را!! ترکیب «معذور دار ما را» را نیز حافظ در اینجا به همان مقصودی به کار می برد که امروز وقتی کسی، به غلط ما را مورد سرزنش قرار می دهد، به طنز می گوئیم: «بیخشید، معذرت می خواهم» در حالی که می دانیم که او باید بخشش بخواند و عذرخواهی کند.

۶. پاکیزه سرشت: ناپاک سرشت

درست بر همان شیوة پاکدامن ساخته شده است که طنز حافظ و ملامت او بر زاهد عیب جو، در مصراع دوم، از آن کاملاً محسوس است و همین امر سبب می شود که «پاکیزگی سرشت» به معنای ضد خود تبدیل شده و معنی ناپاک سرشت را داشته باشد. عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت!! که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

۷. تبارک الله: زنهار

این جمله به معنی «پاک و منزّه است خدا» می باشد و معمولاً در مقام مثبت و تحسین و تعجب به کار می رود ولی در اینجا حافظ با حفظ همان معنی آن را برای جمله ای با بار منفی به کار برده است و در معنی «زنهار» به کار گرفته است:

تو خسته ای و نشد عشق را کرانه پدید تبارک الله از این ره که نیست پایانش!!

توضیح آنکه حافظ در مورد دیگر نیز همین معنی را با لفظ زنهار آورده است:

از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود زنهار از این بیابان و این راه بی نهایت!!

۸. ترسم: یقین دارم

در کلام حافظ به ضد معنی خود یعنی با صراحت و شجاعت و اطمینان سخنی را

گفتن می‌آید که حاصل یقین شاعر در درستی پندار خویش است و معنی می‌دانم و یقین دارم را به خود می‌گیرد:

ترسم این قوم که بر دُرْدکشان می‌خندند بر سر کار خرابات کنند ایمان را!!

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما!!

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد اندیشهٔ آمرزش و پروای ثواب!!

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست!!
علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد

ترسم آن نرگس ترکانه (مستانه) به یغما ببرد!!

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصهٔ او به سمع پادشه کامکار ما نرسد!!

پیراهنی که آید از آن بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند!!

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود و آن راز سر به مهر به عالم سمر شود!!

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقةٔ رند شراب‌خوار!!

ذرةٔ خاکم و در کوی توأم وقت خوش است

ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم!!

گویی بدهم کامت و جانم بستانم ترسم ندهی کامم و جانم بستانی!!

ترسم کز این چمن نبری آستین گل کز گلشنش تحمل خاری نمی‌کنی!!

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند

که خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب‌زده!!

۹. حق‌گزاران:

حافظ در مصراع اول این بیت، از ابتلای خود به بند و بلا یاد می‌کند اما از نکوشیدن

یارانِ غافل و ناحق‌گزارانِ فارغ‌خیال، برای رهایی خود گله دارد:

گرچه یاران فارغند از حال ما از من ایشان را هزاران یاد باد

مبتلا گشتم در این بند بلا
 کوشش آن حقگزاران! یاد باد
 که در اینجا نه یاران، یار هستند و نه کوشش آن‌ها، سعی و کوششی راستین است و نه
 آنان، یارانی حقگزار! می‌باشند.

۱۰. حق نمک: جنبه منفی نمک بر زخم

یکی از رندی‌های حافظ آن است که حق نان و نمک را مطرح می‌کند ولی با قرار دادن
 سینه‌های خراب و دل ریش، بار معنایی آن را وارونه می‌سازد:
 لب و دندانت را حقوق نمک!! هست بر جان و سینه‌های خراب

ای دل ریش مرا بر لب تو حق نمک!! حق نگهدار که من می‌روم الله معک
 ۱۱. حقارت:

درست است که مور حقیر است و با آن جثه کوچک به نزد سلیمان می‌آید اما آمدن او
 به نزد سلیمان نمودار همت و عظمت اوست:
 بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است
 همت نگر که موری با آن حقارت آمد

۱۲. حلال و حرام:

تقابل حرام و حلال در اشعار حافظ، جای این دو را با توجه به مقدماتی که خواجه
 فراهم می‌فرماید، عوض می‌کند و هریک معنای مقابل خود را پیدا می‌کنند.

۱۳. خوش: بد و ناخوش

این کلمه گاهی در بافت معنی غزل حافظ، درست معنی قیدی «بد و ناخوش» را به
 خود می‌گیرد و می‌بینیم که چشم حافظ، «بد» اشک می‌ریزد:

چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب که به امید تو خوش آب روانی دارد

۱۴. دادگستر: بیدادگر

بهار می‌گذرد دادگسترا دریاب که رفت موسم و حافظ هنوز می‌نچشید!!
 که در حقیقت چنین می‌نماید که حافظ می‌خواهد بگوید که ای ستمگر "کاری کن" که
 بهار گذشت و من مظلوم هنوز می‌نچشیده‌ام.

۱۵. دلدار:

ظاهراً دلدار در اینجا به معنی صاحب جرأت است که می‌تواند قلب لشکر را بشکند

اما در حقیقت او دل‌آزاری است که فقط قلب عاشقان را می‌شکند و نگاه‌داری دلها را نمی‌داند.

یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند
ببرد زود به جان‌داری خود پادشاهش
۱۶. دلنواز: دل‌آزار

ظاهر آ به معنی کسی است که دل عاشق را نوازش می‌کند اما با توجه به بیت بعد نه تنها دل‌نواز نیست که دل‌آزار است.

زان یار دلنوازم شکری است با شکایت
گر نکته‌دان عشقی بشنو تو این حکایت
بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
یا رب مباد کس را مخدوم بی عنایت
بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت
که مرهمش بفرستم چو خاطرش خستم
۱۷. دولت:

واژه دولت به معنی بخت و اقبال و نیک‌بختی است، اما حافظ در نمونه‌های زیر، آن را به ضد این معانی تعبیر می‌کند و معنی نکبت و بدبختی و شومی را به آن می‌دهد:
از چنگ منش اختر بدمهر به در برد
آری چه کنم دولت دور قمری بود!!

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد

یعنی از عشق تو اش نیست بجز باد به دست!!

وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت
از دولت هجر تو دگر دور نمانده است!!
و در پارادوکس دولت فقر نیز همین مضمون را می‌توان مشاهده کرد:
دولت فقر خدا را به من ارزانی دار

کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

۱۸. رحیم: بی‌رحم

رحیمی که عاشق را با آرزوی لب خود می‌کشد و سر صلح و دوستی ندارد در واقع «بی‌رحم» است:

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت
گفتا تو بندگی کن، کو بنده‌پرور آید
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد
گفتا مگوی با کس، تا وقت آن در آید

حافظ رحمت را نیز در همین مقوله به کار برده است:

نمی‌کنم گله‌ای، لیکن ابر رحمت دوست به کشتزار گل تشنگان نداد نمی
۱۹. زهی:

این کلمه از ادوات تحسین به معنی آفرین و احسنت است که حافظ معمولاً معنی
مخالف آن یعنی افسوس و دریغ و نفرین را بر آن بار می‌کند:
زاهد دهدم پند ز روی تو، زهی روی

هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست

لاف عشق و گله از یار؟ زهی لاف دروغ عشقبازان چنین مستحق هجرانند
منم که بی تو نفس می‌کشم زهی خجالت مگر تو عفو کنی ورنه نیست عذر گناه
به کوی می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد

زهی سجادهٔ تقوا که یک ساغر نمی‌ارزد!!

زهی خیال که منشور عشقبازی من از آن کمانچهٔ ابرو، رسد به طغرای!!
۲۰. سر بسته: سرگشاده

وقتی «سخن سر بسته حافظ» را به دستان و با دف و نی بر سر بازارها باز می‌گویند و
خود حافظ به طنز به آن می‌نگرد، آن را «سرگشاده» می‌پندارد:
راز سر بسته ما بین!! که به دستان گفتند هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر!!
که در حقیقت مضمون این بیت خود حافظ است:

طمع خام بین که قصهٔ فاش از حریفان نهفتنم هوس است

۲۱. سلیمانی:

سلیمان را «باد» و «هوا» فرمان می‌بردند، اما حافظ از سلیمانی تنها «باد به دستی» و
«بی نصیبی» را به دست می‌آورد و به همین جهت سلیمان در دست حافظ به «تهی دستی»
و «بی نصیبی» تغییر معنی می‌دهد:

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد

یعنی از عشق تو اش نیست بجز باد به دست!!

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ در معرضی که تخت سلیمان رود به باد!!

۲۲. شادی: ناشادی

گاهی حافظ شراب را به شادی (ناشادی) شیخی که خانقاه ندارد می نوشد و می خورد:

رطل گرانم ده ای مرید خرابات شادی شیخی که خانقاه ندارد
 که می توان از آن به «ناشادی» و «کوری چشم» کسی که خانقاه ندارد، تعبیر کرد. و
 پارادوکس غم در دل شاد نیز همین گونه است:
 چون غمش را نتوان یافت مگر در دل شاد
 ما به امید غمش خاطر شادی طلیم

۲۳. شکر: زهر و تلخی

وقتی از دهان معشوق «افسوس» بیرون می آید و از حقه دهن او سخن تلخ بیرون
 می ریزد، «شکر» به «زهر» تبدیل می شود:
 اگر کنم طلب نیم بوسه "صد افسوس" ز حقه دهنش چون شکر فرو ریزد
 چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب
 به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد

همین مضمون را در شکرخا نیز می بینیم:

اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم جواب تلخ می زبید لب لعل شکرخا را
 ۲۴. شکر بی گناهی!!

وقتی «یاران گناهکار»، «عاشق بیگناه» را رند و مست و نامه سیاه می دانند، حافظ
 هزار بار شکر!! می کند که چنان یاران بی گناهی!! دارد:
 من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه

هزار شکر که یاران شهر بی گنهند!!

۲۵. شکر غم: یا گله از غم و نالیدن از دست اندوه؟!

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله که روز بیکسی آخر نمی روی ز سرم
 ۲۶. شکر رقیب

من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب

که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت

۲۷. شکر و شکایت!

ز آن یار دلنوازم شکری است با شکایت گر نکته‌دان عشقی بشنو تو این حکایت
۲۸. شکرانه:

شکرانه‌های دیدن بتان، گاهی به عکس خود تبدیل می‌شوند و به "شکرانه ندیدن
روی بتان!!" تغییر معنی می‌دهند و شکری منفی را می‌سازند:

شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش
۲۹. شود: در اینجا معنی مثبت به منفی برمی‌گردد و «یار شدن بخت» بدان معنی
است که «بخت از انسان باز گردد» و «انسان بمیرد» مرگ را آرزوی خود بشناسد:

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد بختم ار یار شود، رختم از اینجا ببرد
که در واقع اگر بختم یار نشود، رخت مرا از اینجا بیرون ببرد.
۳۰. صاحب‌دل: بی‌دل

دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
۳۱. صواب: گاهی نیز «غمزه نگار» به «خطا» رفته است و حافظ از این «خطاکار»
می‌خواهد تا باز رایی «صواب» (: ناصواب و خطا) بیندیشد:

تیری که زدی بر دلم از غمزه، خطا رفت تا باز چه اندیشه کند رای صوابت!!

ز راه می‌کده برگشته‌ام ز راه خطا مرا دگر ز کرم با ره صواب انداز
که "صواب" همان "خطای" گذشته است:

غمزه شوخ تو خونم به خطا می‌ریزد فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد
۳۲. طالع:

بخت، پیشانی، (بدون توجه به نیک و بد آن) را حافظ در معنی طالع بد و نامیمون به
کار می‌برد:

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب از مادرگیتی به چه طالع زادم؟
۳۳. عاقل: دیوانه

حافظ نیز، همچنانکه امروز، خود ماگاهی این کلمه را به عنوان دیوانه به کار می‌بریم،
عاقل را به معنی دیوانه به کار می‌برد:

اما حافظ آن را در مقوله گلابه و شکوه به کار می‌گیرد، همچنان که امروز می‌گوییم خدا خیرش بدهد که خیلی بدی می‌کند:

عفا الله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد به عشوهِ هم پیامی بر سر بیماری می‌آورد
۳۸. عفاک الله: خدای ترا ببخشایاد!!

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله که روزی بیکسی آخر نمی‌روی ز سرم
بدم گفتمی و خرسندم، عفاک الله نگو گفتمی جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را

۳۹. فرمودن: در عکس معنی احترام آمیز آن

آنهمه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
۴۰. کافر:

وقتی «عاشق کافر» بیگناه باشد، بنابراین او کافر نیست و «مؤمن» است.

حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب کافر عشق، ای صنم گناه ندارد
۴۱. کرامت:

به معنی بزرگی و جوانمردی مخصوصاً کرم و بخشش و دهش است، اما در چند بیت
از حافظ، معنی این کلمه به خست و تاجوانمردی تغییر کرده است:

ای صاحب کرامت، شکرانه سلامت روزی تفقدی کن درویش بینوا را

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت
حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری

کاتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست

۴۲. کریم:

کریمی که دل می‌ستاند، ولی عهد را نمی‌باید و فراموش می‌کند ظاهراً دیگر کریم
نیست و (لثیم) است:

دلیر از ما به صد امید ستد اول دل ظاهراً عهد فراموش نکند خلق کریم

نقل هر جور که از خلق کریمت کردند قول صاحب غرضان است تو هرگز نکنی!
در همین مقوله است کرم که به معنی «سفلگی» است:

سفله طبع است جهان، بر کرمش تکیه مکن

ای جهان‌ندیده ثبات قدم از سفله مجوی

۴۳. کوتاه:

دیوار میخانه بسیار کوتاه است ولی طرف بام آن به فلک رسیده است، اما این دیوار کوتاه ظاهراً بسیار بلند است اگرچه همگان بدان می‌نازند:

سر ما و در میخانه که طرف بامش به فلک برشد و دیوار بدین کوتاهی

۴۴. کیمیا:

اگرچه حافظ کیمیا را در معنی اصلی و مثبت آن هم به کار می‌برد ولی در مثالهای زیر کاریکاتوری از کیمیا را ارائه می‌دهد نه خود آن را:

از کیمیای عشق تو زر گشت چهر من آری به یمن لطف شما خاک زر شود!!

۴۵. گره‌گشا:

زلف تو که خود "گره افکن" است نمی‌تواند گره‌گشا باشد. او نیز "گره افکن" است: چو ناله بر دل مسکین من گره مفکن که عهد با سر زلف گره‌گشای تو بست

۴۶. گشاد:

کرشمه‌های تو، تنها گره‌گشای کار من نیست که آن را بیشتر می‌بندد:

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست
مرا و سرو چمن را به خاک راه نشست زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست

۴۷. گناه:

«گناهی» که معنی «صواب» دارد، آن است که فضل و دانش را «گناه» بدانیم:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

۴۸. لطف:

قرائن و امارات موجود در ابیات زیر، کلمه لطف را معنی گردانی کرده و به «قهر» و «بی‌لطفی» تبدیل کرده است:

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من آری به یمن لطف شما خاک زر شود

گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش آه از این لطف به انواع عتاب آلوده

در حق من لبت این لطف که می فرماید

سخت خوب است ولیکن قدری بهتر از این

لطفش آسایش ما مصلحت وقت ندید ورنه از جانب ما دل‌نگرانی دانست

خاک کویت زحمت ما برتابد بیش از این لطفها کردی بتا، تخفیف زحمت می‌کنم

۴۹. لطیف: به معنی خشن

من نمی‌توانم این حقیقت را بازگویم که «طبع خشن» تو حتی از دعای ما عاشقان نیز

به خشم می‌آید و مرا می‌آزارد:

من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف!! تا به حدی است که آهسته دعا نتوان کرد

۵۰. لطیفان:

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت

۵۱. لذت: «لذت داغ» غم، بسیار متناسب با «رنج و اندوه غم» است ...

لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم

۵۲. مدد: عدم یاری:

بخت حافظ گر از این دست مدد خواهد کرد

زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود!!

۵۳. مردم‌دار: (مردم نگاه‌ندارنده: بی‌مهر نسبت به مردم):

نرگس مست نوازش‌کن مردم‌دارش خون مردم به قدح گر بخورد، نوشش باد

۵۴. مروّت:

مروّت با همه قرائن در شعر زیر معنی «بی مروّتی» می‌دهد:

دهان یار که درمان درد حافظ داشت

فغان که وقت مروّت چه تنگ حوصله بود!!

۵۵. مکارم اخلاق:

با همه قرائن موجود در دو بیت زیر مکارم اخلاق، طنزی بزرگ است و ضد خود را

معنی می‌دهد:

من گدا هوس سرورقامتی دارم که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود

تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری وفا و عهد من از خاطرت به‌در نرود

۵۶. مهربان:

«مهربانی» که قصد جان می‌کند و با او نمی‌توان از گل نازک‌تر گفت، «نامهربانی» بیش

نیست:

که را گویم که با این درد جان‌سوز طیبیم قصد جان ناتوان کرد

میان مهربانان کی توان گفت که یار ما چنین گفت و چنان کرد

عدو با جان حافظ آن نکردی که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

۵۷. مهرپرور: یار مهرپرور که اینهمه «خون» در دل عاشق می‌کند «رنج آور» است:

از دیده خون دل همه بر روی ما رود

بر روی ما ز دیده چه گویم چها رود

خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک

گر ماه مهرپرور من در قبا رود

سیل است آب دیده و هرکس که بگذرد

گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود

۵۸. نازک (بی‌رحم و سخت):

خون خور و خامش نشین که آن دل‌نازک طاقت فسیلاد دادخواه ندارد

من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف تا به حدی است که آهسته دعا نتوان کرد

۵۹. نازیدن (ننازیدن):

بنام آن مژه شوخ عافیت‌کش را که موج می‌زندش آب نوش بر سر نیش

به تنگ‌چشمی آن شوخ لشکری‌نازم که حمله بر من درویش یک‌قبا آورد

۶۰. نوازش‌کن: بی‌مهر:

گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت جان فدای شکرین پسته خاموشش باد

نرگس مست نوازش‌کن "مردم‌دارش" خون مردم به قدح گر بخورد، نوشش باد

۶۱. مسکین‌نواز: بی‌رحم و مسکین‌آزار:

مست است یار و یاد حریفان نمی‌کند ذکرش به خیر ساقی مسکین‌نواز من!!

۶۲. نیک‌نامی: بدنامی، رندی:

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک

جامه‌ای در نیک‌نامی نیز می‌باید درید

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ

و آنجا به نیک‌نامی پیراهنی دریدن

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند ای شیخ "پاکدامن" معذور دار ما را

۶۳. ورع و پرهیز: بی ورعی و ناپرهیزگاری:

به آب دیده بشویم خرقه‌ها از می که مرسوم ورع!! و روزگار پرهیز است

۶۴. هنر: بی هنری:

غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است

در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

دلا مباش چنین هرزه‌گرد و هرجایی که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق

گفتم ای خواجه عاقل هنری بهتر از این!!

۶۵. یمن: نامبارکی:

از کیمیای لطف تو زر گشت روی من آری به یمن لطف شما خاک زر شود!!

منابع

۱. دیوان حافظ

۲. پیش‌درآمدی بر نظریه ادبی، ص ۹۲ به بعد.

۳. Schleier Macher

۴. Dilthey

۵. مثنوی مولوی، دفتر سوم، ص ۲۴۲، ابیات ۴۲۴۴ تا ۴۲۴۸.

۶. E. D. Hirsch

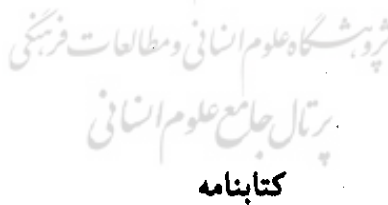
۷. پیش‌درآمدی بر نظریه ادبی، ص ۹۳.

۸. فرهنگ اصطلاحات ادبی، ص ۱۰.

۹. همان، ص ۱۰.

۱۰. همان.

۱۱. همان، ص ۱۱.



پیش‌درآمدی بر نظریه ادبی، تری ایگلتون، ترجمه عباس مخبر، تهران، نشر مرکز ۱۳۶۸

دیوان حافظ خواجه شمس‌الدین محمد حافظ، تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری، تهران، انتشارات

خوارزمی، چاپ دوم ۱۳۷۱

فرهنگ اصطلاحات ادبی، سیماداد، تهران، انتشارات مروارید، چاپ دوم ۱۳۷۱

مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، تصحیح نیکلسون، ج ۳ چاپ لیدن هلند، ۱۹۲۹ م